



دیدم

● دکتر لطفعلی کریمی

تو را دیدم.

تو را در آسمان دیدم،

تو را در لابلای توده‌ی گل‌ها درون صخره‌های صعب

تو را در قعر جان دیدم.

تو را در آسمان جان

تو را در آستان رفتن جان از جهان دیدم.

تو را در رنگ و یکرنگی

تو را در اوج دلتنگی

تو را در زردی و یکرنگی و دلتنگی ظهر خزان دیدم.

تو را در شعله‌ی شمع‌ی که مشتاقانه می‌افسرد

تو را در سفره‌ی تزئین از مهر و وفای پارسای پیر

تو را در آخرین چرخیدن و بالیدن و جان دادن پروانه‌ای تنها

تو را در نقش سبز آسمان نیلگون بر آبیهای بی‌نشان دیدم.

تو را در ساقه‌ی تلخی که روحی جاودان می‌برد

تو را در مرگ دردآلود پیر کاهنی که گفته‌های موهنش،

هر عاشق دل خسته‌ای را سخت می‌آزرد؛

تو را در پنجه‌های نازک برپت زن رنجور نابینا

تو را در چهره‌ی مشعوف پیر صالحان دیدم.

تو را در کامیابی‌ها

تو را در تلخ کامی‌ها

تو را در شادمانی نهان در نیک نامی‌ها،

تو را مأنوس‌تر از هر دل و هر دلستان دیدم.

تو را در گل

تو را در نور،

تو را در خار و خارستان

تو را در بوستان دیدم.

تو را از دور و از نزدیک

تو را در خواب و بیداری

تو را در مستی و در اوج هشیاری

تو را در نغمه‌ی امیدبخش مرعکی بی‌آشیان دیدم.

تو را ای هوش سرشار همه آفاق!

تو را یکبار نه،

چندین و چندین بار

ورای پرتگاه هولناک یأس،

کنار جاده‌ی خالی سحر ساحران دیدم.

تو را دیدم،

تو را پنهان با چشم نهان دیدم.

تو را ای بی‌نظیر عالم فانی!

فقط تنها،

فقط تنها تو را در هر دو عالم جاودان دیدم.

«آنگاه که کلام ازگفتن باز می‌ماند؛

موسیقی آغاز می‌شود» بهتون.

با درود به همه ی هنرمندان، بویژه

هنرمندان موسیقی، و عرض ادب به ارواح

پرفروش دو هنرمند موسیقی شهرستان

کازرون، استادان علی نقی ستوده و سعید

قیادی که تلاش چشمگیری در اعتلای این

هنر باشکوه نمودند، با سپاس از همه ی

هنرمندان و هنردوستان بزرگواری که در

بدرقه ی پیکر و خاکسپاری و بزرگداشت

زنده یاد سعید قیادی حضور یافتند، از

پروردگار کیهان برایشان سلامتی و

سرافرازی خواستارم .

به نظر من آن چنان که باید این دو

بزرگوار مورد عنایت قرار نگرفتند با

همه ی شهرت و محبوبیتی که درین مردم

این شهر داشتند و خدمات ارزنده ای که

درشکوفایی و پویایی این هنر، ارائه

دادند، مهجور ماندند! و آن طور که

شایسته و بایسته ی آنان بود، از آنان تجلیل

نگند؟!

برای شناخت بیشتر ویژگیهای این دو

شخصیت مهربان و نیک اندیش و بی

ادعای موسیقی این شهر، به سالهای قبیل

بازمی‌گردم، سال ۱۳۶۳ خورشیدی که

مسئول امور هنری آموزش و پرورش

کازرون بودم، به دنبال شخصی می‌گشتم

تا بتواند سرود را که یکی از خواستگاه-

های فعالیتهای پرورشی بود، به سامان

رساند. یک روز دراناتان انجمن اولیا و

مربیان که زنده یاد آقای حبیب فخری

معلم نازینی که به تازگی از بین ما

پرکشید؛ بودم و با ایشان پیرامون این

موضوع صحبت می‌کردم، چون انسان

خوش فکری بود! یکی از دوستان

شادروان فخری، آقای ستوده را به من

معرفی نمود و از توانمندی او در موسیقی

سخن گفت و سابقه‌ی همکاری اش، با

اداره فرهنگ و هنر بوشهر را بازگو نمود.

خواهش کردم با امور تربیتی همکاری

نماید، این بزرگوار، بی‌نیابت خوشحال

شد، با خوشرویی مرا تحویل گرفت و

۱- یکی از ویژگی‌های آدم‌های کلاش، زبان چرب و

نرم است؛ رو، سنگ پای قزوبین... سماجت و پشتکارشان

که مثال زدنی است.... تا به هدفشان نرسند، از پا نمی-

نشینند. حال هر چه برخی ادارات بخواهند عرض و مال

کارمندانشان [منظور از مال، دریافتی‌هایی است که

کارمندان، فطره چکانی و طی ماه‌های بعد، جهت ادامه

حیات، جیره خواهند گرفت!!] را حفظ کنند و گواهی

حقوقی جهت ضمانت به جز اقوام درجه ی یک هم

ندهند؛ گرچه گاه همان ضامن اقوام درجه ی یک شدن

هم، برای بعضی حکایتی در پی داشته!

بانک‌ها که نمی‌توانند کار و کسب شان را معطل

بگذارند، نمی‌شود به کلی قید ضمانت این قشر عظیم را

زد؛ این لقمه‌های چرب و آماده.... از نظر این که چون

حقوق بگیر هستند، ریششان در گرو بانک است، مثل

پوستی که در نهایت و در مورد کارمندان سربرج،

گذرش به دباغ خانه می‌افتد. تنها مشخص شود، بدحساب

نیست، کافی است؛ فیش حقوقی ناقابل را برای کسی

گذاشته‌اند؟! امضای چپ و راست از او می‌گیرند و

دستش را داخل حنا می‌گذارند، نه که گاه بایش را در

پوست گردو!

۲- سال‌ها پیش که گواهی حقوقی تا حد زیادی، مثل

ریال این سالها به راحتی و مدام صادر می‌شد[و این به

احتمال، یکی از دلایل رسیدن ارزش پول ملی به اعلی

علین باشد!] شایده گیسوان بافت که علوی است.... نه

پیشینه! آمده بود نزد کارمندی جهت ضمانت. آن

کارمند مفلول که هم عرض کرده بود: نیچ! نمی‌شود، زیاد

ضامن شده ام و نه این که من نتوانم ضمانت شوم، نعوذ

بالله! اداره نمی‌پذیرد!

شاید گرامی فرموده: حالا لطفاً قدم رنجه کن تا واحد

صدور گواهی حقوقی اداره تان، جای دوری نمی‌رود یا

جای دوری نیست! شاید با التماس و درخواست قبول

کردند، ثواب دارد و این حرف‌ها!

کارمند بخت برگشته هم، با بی‌میلی گفته بود چشم من

می‌روم ولی گفته باشم که بی‌فایده است.... البته ظاهراً

این گونه هم بود، فاتحانه از انجام تکلیف شرعی بی‌زیان

و وفای به عهد، و اطمینان قلبی و قلبی بازگشته بود.

اما درست و دقیق بیش از یک سال بعد! نامه ی قیادیت

شوم از طرف بانک برایش آمده بود که فلانی لطفاً یک

از ستوده تا سعید

محمد رجبی



استاد علی نقی ستوده

استاد سعید قیادی

نمود، و سرود کازرون را؛ در کشور مطرح ساخت، که باعث مباحثات مردم این شهر شد! در رابطه با فروتنی و بی ادعایی استاد ستوده و استاد قیادی، باید عرض کنم: من سالها در کنار این دو بزرگوار گروه سرود آموزشگاه‌های کازرون را داری کرده ام، انتخاب شعر و همخوانی آن با اهداف دانش آموزی و طرز

قرار گرفتن بر صحنه و لباس و طراحی آنها را که از اهمیت کمتری نسبت به ارزشهای هنرموسیقی و بخش تخصصی آن قرار داشت، به عهده ی من بود، بعضی وقتها دو گروه در رقابت تنگاتنگی با هم بودند، از من می‌خواستند که من نظرم را در مورد کار برتر اعلام کنم! شرمنده می‌شدم و می‌گفتم: من فقط در مورد بخشی که به من واگذار شده، نظر می‌دهم، ولی استاد ستوده با فروتنی خاص خود، اصرار می‌ورزید، من هم به خاطر نرنجاندن دل این دو انسان نیک، نظرم را می‌گفتم و این دو بزرگوار می‌پذیرفتند و گروه برتر را مشخص می‌ساختند.

از خوشرویی ومهربانی و منانت این دو استاد هرچه بگویم، ذره‌ای است در برابر خوششید، به هیچ وجه عصبانیت، تروشروی، خشم، خستگی در آنها، راه نداشت، تندسی از اخلاق نیک و فضایل انسانی بودند!

باید از برخی افراد گله کرد، به خاطر سهل انگاری در استخدام زنده یاد قیادی، استاد ستوده کارمند آموزش و پرورش بود و مشکل کاری و شغلی نداشت! ولی استاد قیادی با این همه فعالیت، در موسیقی، منبع درآمد دیگری نداشت، انتظاری هم نداشت که در اداره‌ای استخدام شود؛ تا بتواند با خیال راحت به هنرش بپردازد

و آثار بیشتری ارائه دهد! چون زندگی از راه آهنگ سازی تأمین می‌شد، علی‌رغم

تسویق نمود؛ و قول همکاری داد، ولی از حضور فیزیکی به دلایل قابل قبولی امتناع ورزید و آقای سعید قیادی را به من معرفی نمود! و گفت: شخصی که شما به دنبال هستی ایشان است.

آقای قیادی را به هر زحمتی که بود پیدا کردم و از هدفی که داشتم؛ با او سخن گفتم، با اکراه به من پاسخ داد و از محدودیت موسیقی و دوریش از ساز؛ بعد از مهاجرت از آبادان و اقامت در مسافرخانه ی محمدی شکوه کرد که بسیار دردناک بود، به او دلداری دادم و جمله ای از امام خمینی(ره) برایش نقل کردم به

این مضمون که ما با موسیقی مخالف نیستیم، و از سرودی که برای شهید مطهری ساخته بودند و عده ای با آن مخالفت کرده بودند و امام از آن دفاع کرده بود سخن گفتم و از او قول همکاری گرفتم.

استاد قیادی، چون به این هنر عشق می‌ورزید، بدون هیچ قراردادی، همکاری را با امور تربیتی کازرون آغاز کرد و اولین ساخته اش را در سالن دکتر شریعتی اجرا نمود و مورد تسویق و استقبال عموم قرار گرفت، البته برخی تنگ نظر هم بودند که از آوردن ساز، روی صحنه اعتراض داشتند، خوشبختانه حاج آقا ایمانی کار را دید و استاد قیادی را تسویق نمود و برخورد ایشان باعث دلگرمی ما شد، آقای مرحمتی هم که رئیس اداره ارشاد بود، از کار دفاع کرد و هدایایی به گروه، اهدا نمود.

آموزش و پرورش کازرون باعث آشکار شدن هنر استاد قیادی گردید و نهادها و ارگانه‌های انقلابی شهر هم از او خواستند تا با آنها همکاری نمایند، استاد قیادی فروتنانه پذیرفت، و آثار بسیار زیبایی خلق نمود، سرود معلم که برای آموزش و پرورش کازرون ساخت؛ یکی از بهترین کارهایی است که در تجلیل از مقام معلم تا کنون در سطح کشور ساخته شده!

سرود بسیج کازرون که در رقابت با سرود معروف شهرستان آمده ساخته بود؛ در جماران و در حضور رهبرانقلاب اجرا

تک با تشریف بیاورید، تا خدمات قضا شده را خدمتتان حضوری ادا کنیم! خودش این طور فکر کرده بود! وقتی تشریف برده بود، عارضش شده بودند که خبر بسیار و باقالی بار کن!

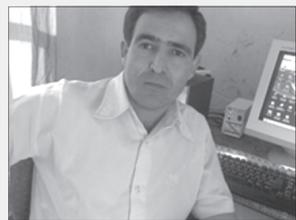
کارمند مظلوم عرض کرده: کدام بشم، کدام کشک؟! مسئول باجه فرموده: حالا وقتی حقوقت توقیف و صادره شد، از کوچه علی چپ برمی‌گردی! ضامن کسی می‌شوی که اقساطش را نمی‌پردازد؟! تا حضرت شهادت، با ایمان میرم به این ضرب المثل که نو میدی از شیطان است، از پای نشسته و سینه سپر کرده و با نه من غریب بازی و با زبانی که مار از لانه اش بیرون می‌آید، گواهی حقوقی به نام آن مفلول که به کام خود گرفته... کی؟! فردای همان روز.... مدارک را نگاه می- کردی از روز هم روشن تر بود.... حالا فکر می‌کنید وام گیرنده ی گریزیای مذکور، زیربار پرداخت بدهی اش رفت؟! کارمنده که انگار داغش تازه شده، عرض می- کند: نیچ!

۳- و حالا یک داستان کوتاه: «کیاب غاز» زنده یاد جمال زاده را پیش تر، خواننده و لذت برده بود و حالا دوباره در مجموعه ی داستانی، چشمش به آن افتاد، داشت دوباره می‌خواندش که تلفن همراهش زنگ خورد.... شماره ای ناشناس! همیشه استرس داشت از پاسخ دادن به این گونه تماس‌ها!

- سلام! من فلانی هستم، شماره تان را فلانی از فلانی و ایشان از دیگری و.... برای من تهیه کرد، نمی‌دانی یا چه سختی پیدایش کردم.... پارسال دوست، امسال آشنا! حالتان چطور است، من همیشه جوابی احوالتان هستم، بحمدالله سلامت هستید؟! و از این تعارف تکه پاره کردن ها..... و سپس اصل مطلب؛ عرض از مزاحمت؛ زحمتی برایتان داشتم! می‌دانی که.... در این جا تماس گیرنده که آشنایی بسیاری دوری دارد، شمه‌ای از مشکلاتش را مقدمتان بیان می‌کند، که تماس را هم به گریه ی واقعی از ته دل دچار می‌کند؛ چه برسد به آدمی! اما او خودش را به سختی کنترل می‌کند و وقتی منظور اصلی تماس گیرنده را از این صغری و کبری جیدن متوجه می‌شود و مبلغ وام را می‌شوند، فیوزش می‌پرد و به خود می- آید.... رنگ پریده و با صدای ضعیف می‌گوید: باشد، چشم، با هم می‌رویم، اما متاسفانه، بخش نامه رسمی شده،

گواهی حقوقی

ع.آپیدن



که جز برای اقوام درجه یک، مسکن نیست! و مو هم لای درزش نمی‌رود، کاری هم از دست ما البته، ساخته نیست! قبلاً می‌رود نزد مسئول صدور ضمانت حقوقی اداره شان و روشن می‌کند: فلانی من فردا با یک نفر می‌آیم برای گواهی حقوقی، سکنه و غش هم از جانب هر کدام از ما دو نفر حادث شد، مبادا او بدهی و کوتاه بیاید! هر آسمان و ریسمان که به هم بافت یا بافتم، مرغت فقط یک پا داشته باشد؛ می‌گویی: نه! نمی‌شود....

مسئول براق شد در چشمانش: مرد حسابی! یک نه بگو، نه ماه، راحت باش! این الم شنگه چیست راه انداخته‌ای؟! انگار می‌خواهند پای دارت ببرند! اما باشد، چون هیچ راه قانونی هم ندارد!

مثل فیلم‌های سینمایی: یک روز بعد: ضامن رو به مسئول صدور گواهی حقوقی: مرد حسابی! مگر نگفتم مرغ سرکنده هم بشویم پیش رویت کوتاه نیا، این چه نانی بود کدشتی توی سفره ام، بدبخت شدم رفت بی‌کاروش....

- اولاً آن قدر مثل دایه ی مهربان تر از مادر نالییدی که من نه تنها خود می‌خواستم ضامنش شوم که اگر پولی دم دستم بود، اندازه ی مبلغ وام کمکش می‌کردم.... دوام انسان فقیر اما با شخصیتی است، فکر نکنم مشکلی برایت پیش بیاید، برو خوف به دلت راه نده و کار توایت را پیش خدا خراب نکن!

- ای توای بخورد توی سرم! ها جان عمه اش! گواهی را که گرفت، دیگر تشکر و خداحافظی نکرد، پیروزمندی، خنده و بشکن زنان یک سره راهی بانک شد.... مرد برگشت به خانه، کتاب را باز کرد «کیاب غاز» آمد.... شروع کرد به خواندن ادامه ی داستان!

منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی‌شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر



گر آب حیات است ز بی ریشه مخواه

فرهادی و عاشقی ز هر تیشه مخواه

مختاری اگر ز شوره سنبل طلبی

ز بهار گل لاله از این بییشه مخواه

مرحوم فرج اله گشتاسی - بهیجان

* دفتر نمایندگی روزنامه طلوع در بهیجان ضمن تکریم و احترام ویژه به این شخصیت فرهنگی، ارزنده، متواضع و مردم دار برای بازماندگان آن مرحوم از خداوند بزرگ سلامتی و پیروزی مسئلت می‌نماید.

